

۲۰ = همای (دختر بهمن که پدر او را به زنی گرفت): ۱

بهمن همای دختر خود را ولیعهد ساخت . چون تعیین ولیعهد با پادشاهان بوده است . «همای آمد و تاج بر سر نهاد» و :

به رای و به داد از پدر در گذشت
همه گیتی از دادش آباد گشت

پدر همای در همان هنگامی که دختر خود را به ولیعهدی اختیار کرد جانشین او را هم معین نمود و چنین گفت :

ولیعهد من او [هما] بود در جهان
اگر دختر آید از او گر پسر
همای چون به تخت نشست :

همی گفت کاین تاج فرخنده باد
همه نیکوئی باد کردار ما
دل بد سگالان ما کننده باد
مبیناد کس رنج و تیمار ما

توانگر کنم آنکه درویش بود

نیازش به رنج تن خویش بود

۲۱ = داراب (پسر همای) :

داستان بر تخت نشستن داراب در «شاهنامه» با تفصیل بیشتری آمده است :

۱- فردوسی درباره ازدواج بهمن با دختر خود همای بدین سان اظهار نظر فرموده است:
پدر در پذیرفتش از نیکوئی
بدان دین که خوانی و را پهلوی.
یعنی بر طبق آئین ایرانیان دوره ساسانی (آئین زردشت) .

ز درگاه پسرده فروهشت شاه ۱
جهاندار زرین یکی تخت کرد
یکی تاج پر گوهر شاهوار
یکی جامه خسروانی به زر
به يك هفته کس را نداند راه
دو کرسی ز فیروزه و لاجورد
دوباره یکی تاج گوهر نگار
برو بافته چند گونه گهر

و باز سخن از «ستاره شمر» در میان است:

نشسته ستاره شمر پیش شاه
به شهریور بهمن^۲ از بامداد
یکی جام پر سرخ یاقوت کرد
چو آمد^۳ به نزدیک ایران فراز
برافشانند آن گوهر شاهوار
بیاورد بر تخت زرین نشاند
چو داراب بر تخت زرین نشست
بیوسید و بر تارک او نهاد
ز اختر همی کرد روزی نگاه
جهاندار داراب را بار داد
دگر جام پر کرد از زر زرد
همای آمد از دور و بردش نماز
فرو ریخت از دیده خون بر کنار
دو چشمش ز دیدار او خیره ماند
همای آمد و تاج زرین بدست
جهان را به دیهیم او مرده داد

بگردند چندان ز گوهر نثار

که شد ناپدید اندر آن شهریار

در ابتدای این مقاله گفتیم که رئیس روحانیان تاج را بر سر پادشاه می نهادند
است. اما در اینجا می بینیم که همای تاج را بر سر داراب نهادند. شاید بتوان
احتمال داد که بدست بزرگ روحانیان این کار را انجام داده است و جادارد بگوئیم
خدا بهتر می داند.

۱- مقصود همای است

۲- شهریور روز چهارم است ازهر ماه شمس و بهمن ماه همان ماه معروف است.

۳- مقصود داراب است.

۲۲ = دارا (پسر داراب) :

از تاجگذاری و تشریفات بر تخت نشستن دارا در «شاهنامه» چندان سخن نرفته است. همینقدر می‌دانیم که دارا پس از رسیدن به تخت و تاج :

سپه‌راهمه خواند و روزی بداد	سر گنج‌های پدر بر گشاد
یکی را بجام و یکی را به طشت	ز چاراند آمد درم تا به مشت
همان جوشن و تیغ و گرز گران	درم داد و دینار و بر گستوان

کسی را که درویش بود داد داد
به خواهندگان گنج آباد داد

۲۳ = اسکندر (۲)

اسکندر به تخت نیا بر نشست
بهی جست و دست بدی را پیست

تمام داستان بر تخت نشستن اسکندر در «شاهنامه» منحصر است به همین يك بیت. در باره خطابه و گفتار شاهانه او نه‌بیت آمده که از آن جمله است:

جهاندار اگر زوترسد بد است	که پیروزگر در جهان ایزد است
به کوه و بیابان و دریا و شهر	همه زیر دستان بیابند بهس
ز دارنده چیزی نخواهیم نیز	به درویش بخشیم بسیار چیز

چنانکه میدانید از جمله کارهای خوب و پسندیده شاهان (خواه برسم شادمانی

۱- معنی این مصراع بر نگارنده درست معلوم نگردید. شاید مقصود آن باشد که حقوق لشکریان را از چهار به هشت برد یعنی دو برابر کرد. بهتر است حوصله داشته باشیم تا «شاهنامه» استاد مجتبی مینوی بچاپ رسد و معنی این مصراع روشن گردد.

۲- چنانکه می‌دانید بر طبق روایت «شاهنامه» اسکندر پسر دارا پادشاه ایران است از دختر فیلقوس امپراطور روم.

و سپاسگزاری از یزدان پاک و خواه از راه خیر خواهی و خدمت به مردم) بخشیدن و چشم پوشیدن از باج و مالیات است و گاهی پادشاهان (بخصوص در مواقع قحطی و خشکسالی و آفت) چندین سال (از یک تا هفت سال) مردم را از پرداختن مالیات معاف می داشته اند. فردوسی در زبان اسکندر می فرماید:

نخواهیم باز از جهان پنج سال
جز از آنکه گوید که هستم همال^۱

قسمت دوم

(ساسانیان)

فردوسی از پادشاهان اشکانی (پارت ها) که ۴۷۴ سال در خاک ایران سلطنت کردند به اختصار هر چه تمام تر سخن رانده است. یعنی تنها به چهارده بیت قناعت وزیده است. شاید علت این باشد که چون پادشاهان ساسانی آنها را خوش نمی داشتند باز مورخین ما به شیوه مرضیه خود تقریباً پنج قرن سلطنت آنها را ندیده انگاشته بودند. فردوسی در باره اشکانیان فرموده است:

چو کوتاه بد شاخ و هم بیخشان بگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشیده ام نه در «نامه خسروان» دیده ام

۱ - گویا یعنی تنها از کسانی باز (باج و مالیات) گرفته خواهد شد که مدعی باشد باندازه پادشاه ثروت دارد و شاید هم معنی دیگری داشته باشد که فعلاً بر من مجهول است.

و پس از ذکر سلطنت اسکندر و چهارده ییتی که در باره اشکاییان در «شاهنامه» آورده است میرسد به سلاطین ساسانی. پس ما نیز می‌رسیم بدین پادشاهان با نام و نشان.

۲۴ = اردشیر بابکان

در باره بر تخت نشستن مؤسس سلسله ساسانیان، یعنی اردشیر بابکان در «شاهنامه» می‌خوانیم:

به بغداد بنشست بر تخت عجاج به سر بر نهادان دل افروز تاج
چو تاج بزرگی به سر بر نهاد چنین کرد بر تخت فیروز یاد
یعنی خطابه شاهی را بدین غط ایراد فرمود:

کشاده‌است بر هر کس این بارگاه ز بدخواه و از مردم نیکخواه
نباید که از کارداران من ز سرهنگ و جنگی سواران من
بخسبد کسی دل پر از آرزوی گزاینده با مردم نیکخوی
جهان سر بس در پناه من است
پسندیدن داد، راه من است

۲۵ = شاپور:

چو شاپور بنشست بر تخت دار کلاه دل افروز بر سر نهاد
و از جمله سخنان او در گفتار شاهانه است ازین قرار است:
منم پاک فرزند شاه اردشیر سراینده دانش و یادگیر
وزین هر چه گویم پژوهش کنید اگر خام باشد نکوهش کنید

خرد یاسبان باشد و نیکخواه
 همه جستش داد و دانش بود
 سرش بر گذارد ز ابرسیاه
 زدانش روانش به رامش بود
 اولین بار در گفتار شاهانی که در این گفتار ذکرشان گذشت سخن از
 «دانش» و «سراینده» و «یادگیر» بمیان آمده است و پادشاه بزرگی بصراحت
 میگوید که در آنچه می گویم تأمل و پژوهش بکنید و
 «اگر خام باشد نکوهش کنید»
 و رسماً ندا میدهد که

«خرد یاسبان باشد و نیکخواه»

و «همه جستش» یعنی وجهه همتش «داد و دانش بود» و «زدانش روانش به
 رامش بود». اگر واقعاً شاپور چنین سخنانی گفته باشد باید او را الحق پادشاه
 بزرگ و شخصیت بسیار بارز و ممتازی بشمار آورد.

۲۶ = اورمزد (هرمز):

چو بنشست شاه اورمزد بزرگ به آبشخور آمد همی میش و گرگه
 از جمله سخنان او در روز تاجگذاری سخنان زیر است:

چو یزدان نیکی دهش نیکوی به ما داد تاج سر خسروی
 بکوشیم تا نیکی آریم و داد خنک آن که پند پدر کردیاد

به مرد خردمند و فرهنگ و رای

بود جاودان تخت شاهی به جای

۲۷ = بهرام:

«چو بهرام بنشست بر تخت زر» به مهتران و نامداران چنین فرمود:
 ز دهقان و از مرد خسرو پرست به گیتی سوی بد هیازید دست
 سراسر بیندید دست هوا هوا را مدارید فرمائروا
 همه نام جوئید و نیکی کنید
 دل نیک پی مردمان مشکنید
 پادشاه فرزند خود بهرام بهرام را طرف خطاب قرار داده و با او صحبت میدارد.
 فردوسی در این باب فرموده است:

یکی پور بودش دلارام بود و را نام بهرام بهرام بود
 بیاورد و بنشاندش زیر تخت بدو گفت کای سبز شاخ درخت
 به داد و دهش گیتی آباد باد
 دل زیر دستان خود شاد باد

۲۸ = بهرام بهرام:

چو بنشست بهرام بر تخت داد بر رسم گئی تاج بر سر نهاد
 به تاجش زبرجد بر افشاندند همی نام دکرمان شهس، خواندند
 این پادشاه نیز در گفتار شاهانه خود چنین فرمود:
 چنین گفت کزداد گریک خدای خرد بادمان بهره و داد و رای

به نیکی گزائیم و پیمان کنیم
 به داد و دهش دل گروگان کنیم

۲۹ = فرسی :

چو فرسی نشست از بر تخت عاج به سر بر نهاد آن دل افروز تاج
 « همه مهتران بانثار آمدند »

۳۰ = اورمزد (هرمز) :

چو بر گاه رفت اورمزد بزرگ زنجبیر کوتاه شد چنک گرك
 از جمله سخنانش در موقع جلوس بر تخت:
 همیشه دل ما پر از داد باد دل زیر دستان ما شاد باد
 چو بد خود شود مرد درویش خوار همی بیند آن از بد روزگار

۳۱ = شاپور (ذوالاکتاف) :

شاپور هنوز در شکم مادر بود که :
 به سر برش تاجی بیاویختند بر آن تاج زرین درم ریختند
 وی چهل روز پس از آن به دنیا آمد .
 چهل روز بگذشت از آن خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
 چهل روز شد، رود و می خواستند یکی تخت شاهی بیاراستند
 چهل روزه را زیر آن تاج زر نهادند بر تخت فرخ پدر
 به شاهی بر او آفرین خواندند همه مهتران گوهر افشاندند

۱- باز يك مرتبه ديگر تعبير بسيار گویا و رسای « گرك و زنجبیر » (یا میش و گركه و گوسفند و گركه)

بموجب مندرجات «شاهنامه» مؤبد بزرگ نیز بر کرسی زر می‌نشسته و در
حقیقت در خردی شاپور مقام و منزلت نایب السلطنه را میداشته است :

یکی مؤبدی بود شهری نام خردمند و شایسته و شاد کام
بیامد به کرسی زر بر نشست میان پیش او بندگی رایست

فردوسی درباره رفتار این پادشاه بدین بیت اکتفا فرموده است :

جهان را همی داشت باداد و رای
سپه را به هر نیکوئی راهنمای

۳۲ = اردشیر

چون شاپور را پسر خردسال بود سلطنت را به برادر خود اردشیر سپرد تا
شاپور (ولیمهد) به سنی که معمول برای سلطنت بود برسد.

پذیرفت از او این سخن اردشیر به پیش بزرگان دانش پذیر
که چون کودک او بمردی رسد که دیهیم و تخت مهی را سزد
سپارد همی پادشاهی و را نسازد جز از نیکخواهی و را
آنگاه اردشیر بر تخت سلطنت جلوس کرد.

چو بنشست بر گاه شاه اردشیر بیاراست آن تخت شاپور پیر
کمر بست و ایرانیان را بخواند بر پایه تخت زرین نشاند
اردشیر پادشاه خوبی بود. از اینرو

مر او را «نکوکار» از آن خواندند که هر کس تن آسان از او ماندند

۳۳ = شاپور:

چو شاپور بنشست بر جای عم از ایران بسی شاد و برخی بغم^۱
اکنون سخنانی از شاپور در خطابه شاهانه:

بدانید کان کس که گوید دروغ نگیرد از آن پس بر ما فروغ^۲
مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رای

دل مرد طامع بود پر ز درد

به کرد طمع ناتوانی مگرد

معلوم می شود آثار فساد در اخلاق ایرانیان دیده می شده است که پادشاه

ایرانیان را از دروغ و ناپاکی (فادریستی) و طمع بر حذر میدارد.

۳۴ = بهرام شاپور:

چو بنشست بر جایگاه مهی چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که هر شاه کز داد گنج آ کند بدانید کان گنج پیرا کند
کسی کاو به بخشش توانا بود خردمند و بیدار و دانا بود

۳۵ = یزدگرد (برادر بهرام):

چو شد پادشا بر جهان یزدگرد سپه راز شهر^۳ اندر آورد کرد

۱- گویا قسمتی از مردم که از عمویش داسی و دلشاد بودند و مشمول عنایات او شده بودند غمین بوده اند.

۲- آیا مردم دروغگو شده بودند.

۳- شهر بمینی کشور

«گلاه برادر به سر بر نهاد» و به بزرگان و سران کشور و لشکر چنین فرمود:
 سکالش نجوئیم جز با روان خردمند و بیدار دل مؤبدان
 آیا از مضمون این بیت چنان باید دانست که طایفه روحانیان نفوذ زیادی
 بدست آورد بودند؟

۳۶ = پس از یزدگرد که او را «گنهگار» خوانده‌اند^۱ ایرانزمین دچار
 آشوب گردید و بزرگان خسرو نامی را که «از تخمه سرفرازان بدی» بر تخت
 نشاندند:

سپردند گردان بدو تاج و گاه

بر او انجمن شد زهر سو سپاه

اما ولیعهد یزدگرد بهرام نام معروف به بهرام گور پس از روبرو شدن با
 مشکلاتی (از آن جمله برداشتن تاج از میان دوشیر) به تخت و تاج رسید:

۳۷ = بهرام گور:

چو بر تخت بنشست بهرام گور به شاهی بر او آفرین خواند هور

همه پیش او گوهر افشاندند

بهرام برسم خطابه فرمود:

به یزدان بگرویم و دامش کنیم بیازیم و دل را از این خوش کنیم

که اویست جاوید و ما بر گذر تو از آن پرهیز و اندوه مخور

۱- شاید چون با رؤسای مذهبی نمی‌ساخته است آنها او را باین نام می‌خوانده‌اند و بدین مشهور شده بود و در واقع قربانی آخوند بازی شده بوده است. (رجوع شود به داستان «آخوند داریم و آخوند» راقم همین سطور).

به داد از نیاکان فزونی کنم
نخواهیم آکندن زیر به گنج
شما را بدین رهنمونی کنم
کز آن گنج درویش ماند به رنج

۳۸ = یزدگرد (پسر بهرام):

جهانجوی بر تخت زرین نشست
در خطابه شاهی سخنانی فرمود که از آن جمله است :

اگر بخت پیروز یاری دهد
مرا بر جهان کامکاری دهد
یکی دفتری سازم از راستی
که نپذیرد آن کژی و کاستی

۳۹ = پیروز (پسر یزدگرد):

بیامد به تخت گئی بر نشست
و در خطابه خود چنین فرمود
سر مردمی بردباری بود
ستون خرد داد و بخشایش است
چنانچون بود شاه یزدان پرست
سبک سر همیشه به خواری بود
در بخشش او را چو آرایش است
پیروز پادشاه هنگام جنگ با تورانیان پسر کوچکترش پلاش را برسم نیابت
بجای خود نشاید، در حالی که پسر ارشدش قباد به همراه پدر به جنگ دشمن میرفت.

۴۰ - پلاش

(پس از آنکه برادر ارشدش قباد در دست تورانیان اسیر شده بود) :
بر آن تخت شاهیش بنشانند
بسی زر و گوهر بر افشانند

سباه آمد و مؤبد مؤبدان دلیران و هم نامور بخردان
 و از سخنان اوست در خطابه شاهی:
 به گیتی هر آن کس که یکی کند بکوشید تارای او نشکند
 دل مرد بیدادگر بشکنم همی بیخ و شاخش ز بن برکنم

۴۱ = قباد (پسر پیروز پس از رهایی از بند دشمن)

چو بر تخت بنشست فرخ قباد کلاه بزرگی به سر بر نهاد
 برسم خطابه شاهی چنین گفت «که از من مدارید چیزی نهفت» و دنباله
 سخن را چنین آورد که
 بزرگ آن کسی کاو به گفتار راست زبان را بیاراست، کثری نخواست
 چو درویش نادان کند برتری به دیوانگی ماند این داوری
 همه سر بسر دست نیکی برید
 جهان جهان را به بد مسپرید
 در این خطابه اشاره به قیام درویش نادان، رفته است و شاید اشاره ای باشد به
 قیام اشخاصی از میان ملت تهیدست و دون پایه که منجر به ظهور مزدک گردید.

۴۲ = جاماسب (برادر کوچک تر قباد در موقعی که قباد زندانی شد)

ورا برگزیدند و بنشانند به شاهی بر او آفرین خوانند

۴۳ = قباد (پس از رهایی از بند)

بیامد به تخت کئی پرنشست ورا گشت جاماسب مهتر پرست

گشادند هر جای جویی تر آب زمین شده‌ه‌ج‌ای آرام و خواب
 در بیت دوم اشاره رفته است به ساختن سد و قنات و کهریز برای جلوگیری
 از خشکسالی و قحطی، نظیر آنچه خدا را شکر در این اوقات اخیر در مملکت ما
 بساختن و توسعه دادن آن همت گماشته‌اند و روز بروز بر وسعت دلخواه آن
 افزایش می‌یابد.

۴۴ = خسرو انوشیروان (کسری)

همی خواندندی ورا شاه نو	جو کسری نشست از بر گاه نو
وز آن نامور دانش و دین اوی	ز بس خوبی و داد و آئین اوی
که مهرش جوان بود و دولت جوان	ورا نام کردند نوشیروان
بسر بر نهاد آن دل افروز تاج	چو کسری نشست از بر تخت عاج

«بزرگان گیتی شدند انجمن»

سر نامداران زبان بر گشاد ز دادار نیکی دهش کرد یاد
 سپس نوبت خطاب به انوشیروان رسید و سخنانی راند که مورد تصدیق و
 آفرین همگان واقع گردید و

جهانی بدو مانده اندر شکفت	چو نوشیروان این سخن را بگفت
بر او آفرینی نو آراستند	همه یکسر از جای بر خاستند

پس برخاستن و ایستادن علامت احترام بوده است، چنانکه امروز هم در همه جا
 علامت احترام است. «شاهنامه» شرح و تفصیلی بولیعه‌دی خود شناختن انوشیروان
 پسر خود هر مزد را برای مابقی گذاشته است که چون با تاجگذاری و رسیدن به
 سلطنت ارتباط مستقیم دارد قسمتی از آنرا بی‌مناسبت نخواهد بود در اینجا نقل
 نمائیم:

نشستند عهدی به فرمان شاه
چو قرطاس چینی شد از باد خشک
به مؤبد سپرد آن به پیش ردان
به فرمان شه راین زن با دبیر
دل آرای عهدی ز نوشیروان
سرفامه از دادگر کرد یاد

آنگاه میرسیم به پند و اندرز پدرانۀ نوشیروان به ولیعهد جوانش هرمزد
و از آن جمله است:

گرایمن کنی مردمان را به داد
خود ایمن بخشی و از داد شاد
جهان را چو آباد داری به داد
بود گنجت آباد و بخت از تو شاد

۴۵ = هرمزد (پسر انوشیروان):

چنین گفت پیر خراسان که شاه
چو بنشست بر نامور پیشگاه
به خطابه شاهی پرداخت و از آن جمله فرمود:

به درویش بر مهربانی کنم
همی خواهم از پاک پروردگار
که درویش را شاد دارم به گنج
به پر مایه بر پاسبانی کنم
که چندان مرا بر دهد روزگار
نیارم دل پارسا را به زنج

در باره «پیر خراسان» که در بالا نامش آمده است در «شاهنامه» چنین

می خوانیم:

یکی پیر بد مرد زبان در هری
جهان دیده و نام او بود ماخ
پسندیده و دیده از هر دری
سخندان و با برگ و با برزوشاخ

پرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هر مز که بنشست بر تخت داد
این ایبات میرساند که فردوسی در باره گذشته از پاره‌ای اشخاص هم
تحقیقاتی بعمل می‌آورده و اطلاعاتی بدست می‌آورده است.

۴۶ = بهرام چوبینه

نهادند زرین یکی زیر گاه نشست از برش پهلوان سپاه
نشستن بیاراست شاهنشهی نهاده به سر بر کلاه‌شهی
به هر جای کرسی زرین نهاد چو شاهان پیروز بنشست شاه
فردوسی باز تاریخ روز و ماه این واقعه را معین فرموده، آنجا که گفته است:
به آذر مه اند بذر روز هور که از شیر پردخته شد پشت گور

۴۷ = خسرو پرویز (در حیات پدر بر تخت نشست):

چو خسرو نشست از بر تخت زر برفتند هر کس که بودش کهر
«بر آن تاج نو گوهر افشاندند»

خسرو پرویز در خطابه سلطنت سخنانی دارد که از آن جمله است:
ز یزدان پذیرفتم این تخت نو همی روشن و مایه‌ور بخت نو
خسرو از بزرگان کشور درخواست مینماید که با او در سه کار پیمان ببندند

بقرار ذیل:

شما نیز دلها به فرمان نهید بهر کار با ماسه پیمان نهید
از آزرده مردم پارسا و دیگر کشیدن سر از پادشا
سوم دور بودن ز چیز کسان که در دش بود سوی آن کس رسان

در خطابه‌های پادشاهان مکرر از دستبرد بزرگان به مال مردم سخن رفته است.

۴۸ = قباد (معروف به شیرویه که در حیات پدر به تخت نشست):

چو شیروی بنشست بر تخت ناز به سر بر نهاد آن کئی تاج آرز (عاج)
برفتند گردان ایرانیان بر او خواندند آفرین کیان
پادشاه در گفتار شاهانه فرمود:

جهان را بداریم با ایمنی میریم کردار اهریمنی
بجای نکوکار نیکی کنم دل مرد درویش را بشکنم
بزرگان در طی سخنان ستایش آمیز پادشاه خود گفتند:

چنان دان که یزدان ترا داد تاج نشستی به آرام بر تخت عاج
بماناد کیتی به فرزند تو چنین هم به خویش و به پیوند تو

۴۹ = اردشیر شیرویه

«چو بنشست بر تخت شاه اردشیر» برسم خطا به زبان کشود:

زبان بر کشاد اردشیر جوان چنین گفت کای کار کرده گوان
پرستندگان را همه بر کشیم ستمکارگان را به خون در کشیم

ز یزدان نیکی دهش یاد باد

همه کار و کردار ما داد باد

(۱) «بر کشیم» یعنی ترقی و بلندی بخشیم و چنین کسانی را در اختیار نماییم.

۵۰ = سراز (فرائین):

فرائین چو تاج کیان بر نهاد
همی گفت چیزی کش آمد به یاد
وی چون از «نخمه شهر یاری» نبود. بجمع مال و زر و سیم پرداخت.
به دو هفته از گنج شاه اردشیر
نماید از بهای یکی پر تیر
و از اینرو نتوانست بیشتر از پنجاه روز سلطنت نماید.

۵۱ = پوراندخت:

«یکی دختری بود پوران بنام»، «که از تخم ساسان همان مانده بود».
بر آن تخت شاهی بنشانند
بزرگان بر او گوهر افشانند
پوراندخت هم به ایراد خطابه شاهی پرداخت:

چنین گفت پس دخت پوران که من
نخواهم پراکندن انجمن
کسی را که درویش باشد ز گنج
توانگر کنم تا نماید به رنج
ز کشور کنم دور بدخواه را
بر آئین شاهان کنم راه را
مبادا به گیتی کسی مستمند
که از داد او بر من آید گزند

۵۲ = آذرمدخت:

یکی دختری بود آذرمدخت نام
زیاد به تخت گئی بر نشست
ز تاج بزرگی شد او شادکام
گرفت او همی این جهان را بدست

۵۳ = فرخزاد:

چو بر تخت بنشست کرد آفرین به نیکی روان بر جهان آفرین
 منم گفت فرزند شاهنشهان نخواهم بجز ایمنی در جهان
 در واپسین ایام دوره ساسانیان کوتاهی مدت سلطنت پادشاهان خود حکومت
 نا استواری امور کشور است و فردوسی هم در ذکر وقایع سلطنت آخرین پادشاهان
 باختصار کوشیده است.

۵۴ = یزدگرد (آخرین پادشاه ساسانی)

چو بر خسروی تخت بنشست شاه کلاه بزرگی به سر بر نهاد
 در «شاهنامه» تاریخ تاجگذاری آخرین پادشاه ساسانی بدین نمط آمده است:
 «به ماه سپندارمذ روز درد»
 یزدگرد در ضمن خطابه شاهی خود چنین فرموده است:
 چه نیکو بود شاه را داد و دین ز نامش زبانها پر از آفرین
 بر آیم که تا زنده ماند تنم بن و بیخ بد از جهان بر کنم
 یزدگرد را در آن موقع سخنی است که سزاوار است با خطزر بر فولاد
 بنوسید و تا روزگار باقی است ورد زبان رادمردان باشد
 همی نام جاوید ماند ناکام
 بینداز کام و برافراز نام ۱

(۱) چنانکه در کتاب «طریقه نویسندگی و داستانرایی» بقلم راقم این سطور (در
 انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز، ۱۳۵۵ ش.) تذکر داده شده است دانشمند معروف سویسی
 استاد شادروان پیتار در مجلس سخنرانی که سی و اندی سال پیش از این در باره ایران و
 ←

ما نیز در همینجا گفتار را با چنین کلام شاهانه‌ای پایان می‌رسانیم و با آن همه شاهان نامدار و یا حکیم بسیار عالی مقام خودمان فردوسی طوسی هم‌زبان شده می‌گوئیم: «چو ایران نباشد تن ما مباد»

→

ادبیات ایران در کاخ آتفه در شهر ژنو بر گزار شد در نطق افتتاحیه خود همین بیت فردوسی را مطرح ساخت و گفت ای کاش این کلام حکیم طوس را که هزار سالی پیش از این گفته است مردم دنیا دستور و شعار زندگی خود قرار میدادند.

اتفاقاً منزل من که جمالزاده‌ام در جوار خیابانی واقع است که بنام همین استاد نامدار «خیابان پیتاره» خوانده میشود.

اسماعیل حاکمی

معرفی چند نسخه خطی از
دیوان بساطی سمرقندی

در کتابخانه مرکزی دانشگاه استانبول به مجموعه‌ای برخورد کردم که تحت شماره F2 (749) نسخه‌های خطی فارسی محفوظ و مضبوط است. این مجموعه شامل دیوان اشعار چندتن از شاعران قرن نهم هجری و دو رساله به شرح زیر است:

دیوان امیرشاهی - دیوان خیالی بخارائی - دیوان بساطی سمرقندی - دیوان طوسی - دیوان بسحاق اطعمه - دیوان البسه (نظام‌الدین محمود قاری یزدی) - رساله‌ای در تعبیر خواب، و کتابی در علم طب.

مشخصات مجموعه مذکور از اینقرار است:

ابعاد آن به قطع ۱۳۰ × ۲۱۷ میلیمتر. آغاز آن مهمور، شمس‌دار و دارای عنوان است. در ورقه داخل جلد اسامی دو اوین و رسالات مذکور در بالا نوشته شده است. جلد مجموعه چرمی و سر جلد آن قلاب‌دار است. اوراق این مجموعه آهاردار و به رنگ کرم تیره می‌باشد. تاریخ تحریر مجموعه چنانکه در آخر آن آمده سال ۸۶۵ هجری است:

«یوم‌الخمیس شهر شعبان المعظم سنة خمس و ستین و ثمانمائة الهجرية»

در این مقاله به معرفی یکی از جزوه‌های این مجموعه یعنی دیوان بساطی می‌پردازیم^۱ :

دیوان مولانا بساطی از ورق ۸۱ این مجموعه آغاز و به ورق ۱۰۷ ختم می‌شود. دیوان با غزلیات (به ترتیب قوافی الفبائی) و با این بیت آغاز می‌گردد^۲ :

از تو بار دگر امید وصالست مرا آخرای دوست بگو این چه خیالست مرا
در دو ورق آخر کتاب يك مخمس و سپس رباعیات و مفردات آمده‌است.
کتاب با این عبارت خاتمه می‌یابد:

«تمت (در اصل تمة) الكتاب بعون الله الملك الوهاب من كلام افصح المتكلمين
مولانا بساطی علیه الرحمة والغفران و صلى الله على خير خلقه محمد و آله و صحبه
اجمعين».

مولانا بساطی سمرقندی شاعر پارسی گوی قرن هشتم و نهم بود و در ایام
خلیل بهادر پسر میرانشاه گورکان (متوفی ۸۴۰) شهرت یافت. در خطه سمرقند
ظهور یافته و از شاگردان عصمت بخاری است^۳.

دولتشاه می‌نویسد: «گویند که حصیر باف بوده و در اول حصیری تخلص
داشته و خواجه عصمت‌الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت: حصیری قابل
بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است. و او معتقد خواجه عصمت
است و منکر شیخ کمال خجندی:

در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر

که پروردست چون مردم به آب دیده سلیمانش

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی
خواندند. شاهزاده خلیل را خوش آمد. کس فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد

۱- دیوان بساطی به تصحیح نگارنده این سطور آماده چاپ است.

۲- در برخی نسخ بیت (و شعر) آغاز با بیت آغاز این نسخه تفاوت دارد.

۳- تذکره دولتشاه سمرقندی، لغت نامه دهخدا: بس - بشر

از تحسین يك هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع این است:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش

مستند مبادا که به شوخی شکنندش^۱

امیرعلیشیر مولف مجالس النفائس گوید: «مولانا بساطی از سمرقند بوده و

در طبع شوخی تمام داشته اما به غایت عامی بوده است. این مطلع از اوست:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش . . . قبرش در سمرقند است^۲»

از پیروان حافظ در غزلسرائی یکی کمال خجندی (کمال الدین مسعود، در

گذشته به سال ۸۰۳ هجری) و دیگر سراج الدین بساطی سمرقندی (متوفی ۸۱۵

هجری هجری) است که گاهی با کمال خجندی مشاعره می کرد^۳.

صاحب قاموس الاعلام ترکی رباعی زیر را از او آورده است:

شاه اسبی به شاعری بخشید که چو تندیش چشم چرخ ندید

بود تند این قدر که از دنیا نفسی تا به آخرت برسد

غیر از نسخه یاد شده، نسخه‌های دیگری نیز از دیوان بساطی در دست هست

که زیلا به پاره‌ای از آنها اشاره می کنیم:

۱- مجموعه‌ای به شماره Fy 1112 محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه

استانبول شامل دواوین: عصمت بخاری- بساطی سمرقندی- خیالی- امیر شاهی و

آذری. قطع این جنک ۹۵×۱۵۴ میلیمتر است. کاغذ آن آهاردار، کندمگون و

دارای سرلوحه و بدون تاریخ است. ظاهراً باید در قرن دهم هجری استنساخ شده

باشد. دیوان بساطی از ورق ۵۲ این مجموعه آغاز می شود. شعر آغاز دیوان بساطی

با نسخه مجموعه قبلی تفاوت دارد و مطلع آن چنین است:

۱- ایضاً همان‌ماخذ، ورق ۹۴ از نسخه عکسی استانبول (A)

۲- مجالس النفائس امیرعلیشیر نوائی، نقل از لغت نامه دهخدا: بس - بشر

۳- تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته، ترجمه شادروان دکتر رضا زاده شفق

یارب اندر کعبه صدق و صفا را هم ببخش

از کرم بر آب چشم و آتش آهم ببخش^۱

۳- نسخه کتابخانه شهر قیصری (ترکیه) به شماره ۱/۱۲۶۳ که تاریخ ندارد و از قرائن چنین بر می آید که باید در قرن یازدهم هجری استنساخ شده باشد^۲.

۴- نسخه کتابخانه با دلیان به شماره ۱۹۱۲ همراه دیوان امیر خسرو دهلوی^۳.

۵- مجموعه ۳۳۹ و ۲۶۵۶ مجلس شورای ملی (مشمول بر دوازده دیوان)^۴

۶- دیوان بساطی متعلق به کتابخانه مجلس سنا به شماره‌های ۲۱۹۰۸ (سال ۱۲۱) و ۲۱۹۲۰ (سال ۸۳۴ هجری)^۵

۷- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۱۹۱۳ (سال ۸۴۷ هجری) و شماره ۲۱۹۱۵ به خط نستعلیق و دارای ۱۷۰ بیت^۶.

۸- منتخب اشعار متعلق به کتابخانه دانشکده الهیات به شماره ۲۴۳ ب که به خط نستعلیق و در قرن سیزدهم هجری نوشته شده است^۷.

* * *

بساطی نیز چون دیگر شاعران به پاره‌ای از اساطیر و قصه‌ها اشاراتی دارد.
از جمله:

۱- نقل از نسخه عکسی استانبول متعلق به نگارنده (B) ، ورق ۵۲

۲- به وسیله دوست فاضل آقای دکتر توفیق سبحانی به وجود این نسخه در کتابخانه قیصری آگاهی یافتیم.

۳- نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، مؤسسه فرهنگ منطقه‌ای به کوشش آقای احمدمنزوی.

۴- فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی.

۵- نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، مؤسسه فرهنگ منطقه‌ای، آقای منزوی

۶- ایضاً همان مأخذ.

۷- فهرست کتابخانه دانشکده الهیات (تهران).